

من درد تموم دنیام!

بهزاد قوامی



حامیان: شرکت سدید سیستم تبریز (آنا) و فروشگاه آنلاین می‌شاپ



Mayshop

فروشگاه آنلاین می‌شاپ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

پیشگفتار:

امیدوارم که این داستان چراغی باشد برای تاریکی دلمان تا خود را دچار گرداب مصیبت نکنیم و راهی هموار برای رسیدن به آرزوهایمان پیدا کنیم هرچند دشوار، هر چند محال، ولی راه درست که پشیمانی گاهی هیچ سودی ندارد و تجربه ای که کسب می کنیم مساوی با تباهی زندگیمان هست چون تجربه معلمی هست که اول امتحان می گیرد و بعد درس می دهد و مثل همیشه این جمله معروف خودم رو استفاده می کنم: "خداوندا به زنده بودنمان معنای زندگی ببخش. و امید به آن دارم که آمین این جمله روزی جهانی شود"

من درد تموم دنیا:

تو زندان داخل بند خودم نشسته بودم و کل زندگیم مثل یه تراژدی تلخ از جلو چشمم رد می شد داشتم به این فکر می کردم که چه چیزی باعث شد که آخر و عاقبت من این بشه، یاد بچگیم افتادم از اولش بدبختی صمیمی ترین دوستم بود.

پدرم که یه دله دزد بیش تر نبود از آفتابه دزدی بگیر تا بازکردن ضبط ماشین مردم شغل اصلی اش بود و این وسط بی چاره مادرم که یه پاش تو کلانتری بود و یه پاش تو کوچه و پس کوچه های این شهر لعنتی برای گرفتن رضایت از هر کس و ناکس.

یه بار با مادرم رفته بودیم به آرایشگاه علی قهری که سر کوچه سلمونی داشت من اون موقع 7 یا 8 سال بیش تر نداشتم بابام که واسه اصلاح رفته بود سلمونی تو یه فرصت مناسب از دخلش پول بلند کرده بود و علی هم دزدی بابامو دیده بود و از بابام شکایت کرده بودش وقتی با مامانم وارد آرایشگاه شدیم مادرم بلافاصله شروع کرد به ناله و زاری که علی آقا تو رو به

جون عزیزیت به این بچه رحم کن قول می دم هرچی پول برداشته خودم خ ورد، خورد بیارم بدم ، تو رو حضرت عباس سایه شو از با سر ما نگیر علی اصلا به حرف های مادرم توجه نمی کرد و داشت با موهای مشتری ور می رفت.

و منم مات و مبهوت داشتم نگاه می کردم یادمه تا اون موقع همیشه مامانم موهای منو با ماشین دستی اصلاح ، کوتاه می کرد مامانم همون جور که داشت زاری می کرد دستشو دراز کرد به طرف من و نیش گونم گرفت شروع کردم به گریه کردن اون موقع نفهمیدم چرا مادرم این کارو کرد ولی بعدها فهمیدم این کار کرد تا علی گمری دلش به حال ما بسوزه و گریه هام روش تاثیر بذاره.

علی روشو کرد به طرف ما زیر لب با خودش داشت یه چیزی می گفت ، فکر کنم داشت به پدرم فحش می داد علی زبونش لکنت داشت به مامانم گفت: بیرو آآبجی دلم به حال خودتو اون بچچعات می سوزه این مشتری ک که تموم شد میرم ککلانتری رضایت میدم.

مادرم کلی دعاش کرد که خیر از جوونیت ببینی از این جور حرفا بابام که با رضایت علی به خونه برگشت من داشتم تو حیاط بازی می کردم با دیدن بابام دویدم به طرفشو و پاهاشو بغل کردم و اونم منو بغل کرد و رفتیم به طرف خونه بابام پرسید: مامانت کو؟

گفتم: رفته خونه اقدس خانوم لباس بشوره

مامانم همیشه می رفت خونه همسایه ها، آشناها لباسون رو می شست و از این راه مخارج زندگی رو تامین می کرد.

آخه مامانم نمی داشت پول دزدی که بابام می آورد خونه خرج زندگی بکنه بی چاره می ترسید که یه وقت من با لقمه حروم بزرگ شم

خدودا نیم ساعت بعد مامانم اومد خونه ، مامان دیر کردی بابا اومده خونه بابام که نشسته بود دم پنجره رو کرد به طرف مادرم و گفت: واسه مامانت که مهم نیس من باشم یا نه اگه نباشم راحت تر می ره خونه این و اون هر و کر می کنه.

مامانم با این حرف چشماش بارونی شد و تو جواب گفت : مرد انصاف داشته باش من واسه خرج این زندگی می رم این ور و اون ور کار می کنم غیرت داشنه باش پول حلال در بیار به خونه ، من پامو از در این خونه بیرون نمی ذارم بابام با این حرف مادرم از جاش بلند شد و مادرم رو زیر مشت و لگد گرفت.

ولی من اصلا جا نخوردم، گریه نکردم، التماس نکردم به بابام هیچ واکنشی نشون ندادم آخه این صحنه اصلا برام تازگی نداشت و مثل یه فیلم تکراری بود که داشتم هزارومین بار ر پخشش رو می دیدم.

بابام اهل قمار بود همیشه یه مشت لات بی سروپا رو تو خونه جمع می کرد و شروع می کردن به قمار، منم به خاطر این موضوع زود بزرگ شدم چون با هر کس و نا کس هم نشین می شدم و از هر کدوم یه چیزی یاد می گرفتم واسه همین زود از مدرسه دل زده شدم و تا دوم راهنمایی درس خوندم من که پیش بابام و دوستاش تبدیل شده بودم به یه آچار فرانسه کارای خلاف تو خیلی از زمینه ها تخصص داشتم از قمار بگیر تا دله دزدی.

مامانم با دیدن این صحنه ها خیلی نصیحتم می کرد و می گفت: هادی بین داری می شی عین بابات به فکر آینده ات باش درس که نخوندی حداقل برو یه کاری یاد بگیر ولی من همیشه یه گوشم در بود و یه گوشم دروازه ، مامانم وقتی از من کاملاً قطع امید کرده بود یه روز بار و بندیلشو زیر بغل گرفت و بدونه این که به من بگه یا بابام رفت خونه دای عم و بعد چند روز که مامانم رفته بود زنگ در خونه زده شد رفتم دم در دیدم یه برگه احضار به دادگاه واسه پدرم اومده ولی این با بقیه احضارنامه های رنگ و با رنگ که واسه پدرم می اومد فرق داشت داد خواست طلاق مادرم بود.

برگه رو بردم به بابام نشون دادم ، باورش نمی شد با این همه بلا که تو این سال ها به سر مادرم آورده بود چرا حالا یه دفعه این کارو کرد و شروع کرد زیر لب به فحاشی به دایم که همش تقصیر اونه اونقدر زیر پای مامانت نشست که طلاق بگیر اونم آخرش گذاشت رفت .

ولی من این جور فکر نمی کردم مامانم مثل یه حرف ناگفته تو گلو بود اونقدر موند تا آخرش وقت بی وقت مثل یه بغض ترکید.

بعد اون قضیه من و بابام هزار بار رفتیم و اومدیم به خونه دایم ولی مادرم قبول نکرد که برگرده، آخرین بار مادرم رو تو دادگاه دیدم من رو کشید به یه گوشه و گفت : پسرم دلهم نمی خواست این کارو بکنم ولی خودت که می دیدی چه زندگی داشتتم مواظب خودت باش تو دیگه مرد شدی هرگز مثل پدرت زندگی نکن دوستت دارم و بعد منو بوسید و به راه افتاد از پشت سر صداش زدم یعنی زندگی با طلاق بهتر میشه.

مادرم دوباره برگشت با صدای لرزون گفت : هرچی بشه ازاین که بدتر نمیشه و دوباره برگشت و به راه افتاد منم داشتم نگاهش می کردم مادرم داشت می رفت دیگه واسه همیشه.

بعد چند وقت خبر اومد مادرم با یکی از فامیلای زن دایم که تو مشهد زندگی می کرد و اونجا حجره داشت ازدواج کرده از شهر ما واسه همیشه رفته . اومدم خونه و قضیه رو به بابام گفتم . باز بابام شروع کرد به فحش و ناسزا گفتن به دایم این بار نتونستم جلو خودمو رو نگه دارم و گفتم: آخه مگه تو چه شوهری در حق زنت کردی که هی به این اون فحش میدی یعنی تو هیچ تقصیری نداشتی. اولش فکر کرد الان بلند میشه و منو کتک می زنه ولی هیچی نگفت و همین جور مات منو نگاه می کرد و منم دوباره از خونه زدم بیرون و با دوستم رفیتم یه چرخی تو محله زدیم من بچه شر محله بودم و دور و برم دوست شبیه خودم زیاد داشتم چند روز بعد رفتم پیش یه بتا کار کردم. آدم خوبی بود ولی من حوصله کار کردن رو نداشتم بعد دو یا سه ماه کار بی خیال کار شدم، من با قمار درآمد خیلی بیشتر از اینا بود.

دیگه تبدیل شده بودم به یه قمار باز حرفه ای در عرض 2 ساعت راحت 10 هزار تومن رو می تونستم 100 هزار تومنش بکنم علاوه بر قمار با دوستانم یه دله دزدی های هم می کردیم ولی قمار هزینه های منو تامین می کرد و نیازی به پول دزدی نداشتم فقط واسه تفریحش بود که این کار رو انجام می دادم.

یه بار با موتور حسن شله رفته بودیم کیف گابی جلو یه بانک بود که دیدم یه دختر جوون از عابر بانک پول گرفت و گذاشت تو کیفش، من دختره رو به حسن نشون دادم حسن پشت فرمون بود و قرار بود من کیف رو بگاپم آروم با موتور داشتیم پشت سر دختره حرکت می کریم که سر یه فرصت مناسب حسن به موتور گاز داد و از پشت من دستم رو دراز کردم و کیف رو از دوش دختره کشیدم و فرار کردیم هر دومون کلاه کاسکت داشتیم من یه نگاهی به پشت سرم انداختم و دیدم دختره داره پشت سر ما می دوه و ما دور شدیم و اون دختره از چشم ناپدید شد با حسن رفتیم خونه ما تو حیاط نشستیم و من کیف رو باز کردم و دیدم تو کیف 100 هزار تومن پوله و چند تا مدرک شناسایی که یکیش کارت دانشجویی بود و چند تا خرت و پرت آرایش و یه گوشی موبایل.

یهحسی به من می گفت که این دختره اینجا غریبه و یه نگاهی به شناسنامه دختر کردم دیدم آره با اون کارت دانشجویی یقین کردم که دانشجو خوابگاهیه پول رو به حسن دادم و گفتم: پول مال تو و مدارک و گوشی مال حله؟

حسن که نمی تونست با من مخالفت کنه قبول کرد در ضمن خنق تر از اون بود که بتونه گوشی رو آب کنه. و خداحافظی کرد که بره دم در برگشت به من گفت: هادی کله خرابی نکنی بخوای مدارک رو تحویل بدی ها می گیرنمون، می افتیم گوشه زندون به حسن گفتم نترس برو مگه عقلمو از دست دادم خواستم یه چیزی آماده کنم که با بابام واسه ناهار بخوریم دیدم گوشی تو کیف داره زنگ می خوره، خواستم جواب ندم ولی حس کنجکاوی باعث شد تا جواب تلفن رو بدم گوشی رو برداشتم پشت تلفن صدای یه دختره رو شنیدم سلام آقا نمی دونم کی

حسنتین تو رو به خدا مدارک رو تحویل بده پول رو نمی خوام هر جا خواستی پیام مدارک رو بگیرم .

من گوشی رو قطع کردم، بعد چند دقیقه گوشی رو بر داشتم و به اون شماره زنگ زدم صدای اون طرف تلفن عوض شده بود یه نفر دیگه بود گفتم گوشی رو بده به صاحب کیف دیدم دوباره همون دختر اولی هست که زنگ زده بود یکی از پارک های شلوغ رو آدرس دادم تو پارک یه مجسمه بزرگ بود گفتم نیم ساعت دیگه جلو همون مجسمه وایسو اون گوشی رو هم با خودت بیار ولی یادت باشه تنها باشی واگر نه رنگ مدارکتو نمی بینی دختره قبول کرد و من بعد قطع کردن گوشی بلافاصله به راه افتادم تو پارک میون انبوه مردم من خودمو گم کردم اون دختره بعد چند دقیقه پیداش شد من قایم شدم و دوباره زنگ زدم و پرسیدم: رسیدی؟ دختره گفت آره من دوباره سوال کردم تنهایی؟ دختره باز جواب داد آره

گفتم: قطع کن می گم کیفیتو از کجا برداری بعد تو یه گوشه پارک سطل بزرگی بود رفتم اونجا و اول با گوشی دختره به خودم یه تک انداختم تا شمارشو داشته باشم و بعد زنگ زدم به اون شماره و گفتم کیفیتو انداختم تو فلان سطل آشغال و به راه افتادم که برم با سطل که فاصله گرفتم یادم افتاد شماره خودمو رو از گوشی اون دختره پاک نکردم برگشتم که کیف رو بردارم دیدم دختره کیف رو از سطل برداشت و من به راه خودم ادامه دادم و از کنار اونا بی تفاوت رد شدم و به راه خودم ادامه دادم. ومن مثل دفعه اول که دیدمش ازش دور شدم .

شب که شد تلفنم زنگ خورد گوشی رو برداشتم و دیدم شماره همون دختره هست جواب دادم: الو دختره جواب داد: سلام ممنونم که مدارک رو آوردی من چیزی نگفتم.

دختره دوباره گفت چند سالته: گفتم 20 سالمه

دختره ادامه داد و گفت: اسمت چیه

من جواب دادم با اسمم چی کار داری کارتو بگو

دختره گفت از چی می ترسی اسم من سمیراس 24 سال دارم و دانشجویی حسابداری هستم من که همه اینا رو می دونستم

منم به دروغ گفتم :اسمم علی

بعد کلی حرف زدن دختره گفت :علی فردا می تونم ببینمت.

اول خواستم قبول نکنم ولی بعد پذیرفتم و فردا بعد از ظهر رفتم سر قرار و یه گوشه قایم شدم دیدم آره اون دختره اومده و داره این ور و اون ورنگاه می کنه ،من زنگ زدم و جای قرار رو عوض کردم و باز جای قرار رو عوض کردم دختره گفت :نگران نباش بیا دیگه من کلاس دارم و من جلو آمدم راستش اولش داشت زبونم بند می اومد آخه من تقریبا قبل اون با هیچ دختری حرف نزده بودم،بعد اینکه سمیرا یه خورده از خودش گفت منم روم باز شد و کم کم شروع کردم به صحبت کردن

بعد سمیرا پرسید واقعا اسم من علی؟

ومن گخواستم راستشو بگم ولی باز احتیاط کردم و گفتم آره

بعد ما از هم جدا شدیم و من اومدم خونه شب دوباره سمیرا زنگ زد و با هم حرف زدیم فردا باز سمیرا رو دیدم و این بار ازش پرسیدم چرا به من زنگ زدی؟

سمیرا تو جواب گفت منتظر بودم که تو خودت این سوال وبکنی می خوام به من کمک بکنی چند تا بچه پولدار رو سر کیسه بکنیم من سر جام خشکم زد پرسیدم :واسه چی؟ تو هم وضع مالی خوبی نداری من هم مثل تو خوب باید پول در آوردن رو از یه جای شروع بکنیم در ضمن این بچه پولدار ها انقدر دارن که با چند صد تومن اخاذی از گشنگی نمیمیرن که.

ومن گفتم که باید فکر کنم و سمیرا شروع کرد به ناز دخترانه و منو خام کردو قبول کردم از سمیرا پرسیدم چه جوری می خوای این کارو بکنی؟ تازه این کارو تو خودت به فکرم انداختی!!!

سمیرا گفت: اون با من تو فقط کاری رو که میگم بکن باشه ومن به علامت تایید سرم رو بالا و پایین کردم

بعد سمیرا ادامه داد من با دوستی خیابونی با اونا و جلب اعتماد اونا می کشنومشون جا های خلوت و تو سر می رسی و با تهدید پولشون رو می گیری فقط تو منتظر تماس من باش

اون روز تموم شد و تا چند روز من از سمیرا خبری نداشتم تا اینکه یه روز صبح زنگ زد و گفت امشب دور و برای ساعت 8 تو فلان پارک باش بقیه داستان رو بهت می گم و من رفتم سر قرار سمیرا sms داد که ما جلو پارکیم داخل یه 206 سفید رنگ من سر موتور رو کج کردم و یه خورده جلو رفتم و ماشینو دیدم موتور رو روشن گذاشتم رو جک و پیاده شدم شیشه کلاه کاسکت رو پایین کشیدم و چاقومو از جیبم در آوردم و رفتم جلو با انگشتم به شیشه ماشین زدم و پسره شیشه رو داد پایین دستم رو کردم داخل ماشین و سوئچ رو برداشتم و به پسره گفتم بیا پایین و بعد به سمیرا اشاره کردم که تو هم بیا پایین بعد چاقو رو گذاشتن رو گلوی پسر و گفتم اگه جونتو دوست داری هرچی پول داری بده بیاد قشنگ جیبای پسر و خالی کردم و داشپورت ماشین رو باز کردم و یه خورده خرت و پرت بود رو برداشتم حتی به سیگار پسره هم رحم نکردم بعد الکی جیبای سمیرا رو گشتم و یه خورده پول داشت اونا رو هم برداشتم و دویدم سوار موتور شدم و سوئچ رو انداختم زمین و فرار کردم پسر بی چاره خیلی ترسیده بود ،سمرا فردا زنگ زد و رفتیم پول رو تقسیم کردیم از اون روز به بعد این کار شد شغل ما دو تا سمیرا بچه پولدارا رو نشون می کرد و من اونا رو تیغ می زدمو این کارو انقدر ادامه دادیم که به نظرم تو شهر دیگه کسی نموند

بعد چند مدت سمیرا گفت که عذاب وجدان دارم از این حرفا شبا تا صبح خوابم نمی بره ولی من تازه پول به من مزه کرده بود خواستم منصرفش کنم ولی سمیرا شروع کرد به گریه که دیگه دوست نداره این کارو ادامه بده و من که دیدم دیگه راهی نیس قبول کردم بعد اون قضیه سمیرا مدتی زنگ نزد منم که چند بار زنگ زدم جواب نداد من که آدرس خوابگاه سمیرا رو می دونستم رفتم دم خوابگاهش که دیدم سمیرا با یه پسره اومد

جلو خوابگاه و با هم خدا حافظی کردن و سمیرا رفت داخل خوابگاه و اون پسره برگشت رفت دیدم همه این داستان ها که سمیرا تعریف می کرد عذاب وجدان دارم و اینا همه کشکه بلکه من کهنه شدم و سمیرا کار خودشو انجام میده به جای کمن فقط یکی دیگه اومده تو دلم فکر می کردم که من چندیمن نفر بودم که سمیرا ازش برای رسیدن به هدفش استفاده میکرده.

و من افتادم عقب اون پسره و تعقیبش کردم و رفت به یکی از محله های پایین شهرو من برگشتم به سمیرا زنگ زدم و سمیرا این بار جواب تلفن منو داد و خواستم حرف بزنم که سمیرا فرصت نداد و گفت که علی بیا امشب فلان جا بینمت بهت احتیاج دارم دلم می خواد بینمت و قبل از قطع کردن گفت "علی دوستت دارم".

و من شب به راه افتادم رفتم اونجا سمیرا رو از دور دیدم نزدیک که شدم سمیرا تنها بود وقتی به سمیرا رسیدم یهو از پشت سر یه نفر با چاقو زد به شانه ام من برگشتم دیدم اون پسره اس دستمو بردم به جیبم و چاقومو در آوردم و فرو کردم تو شکم پسره اون افتاد زمین همه جا پر از خون بود خون من و اون پسره ، سمیرا داشت زبونش می گرفت پرسیدم چرا می خواستی منو بکشی؟ گفت من تقصیر نداشتم اون پسره به من شک کرده بود خودت که می دونی من به تو نامردی نمی کنم گفتم خوب این قبول ولی مگه نگفته بودی که عذاب وجدان داری چرا باز این کارو میکردی؟ سمیرا افتاد به تپتبه من که خون جلوی چشم رو گرفته بود چاقو رو فرو کردم این بار تو شکم سمیرا و گفتم خیلی دروغ گوی ولی من تنها دروغی که به تو گفتم فقط اسمم بود اسم من هادی. و خواستم برگردم سوار موتور شم از پشت سمیرا منو صدا زد برگشتم دیدم تو دست سمیرا یه اسلحه هست باورم نمی شد این اسلحه رو از کجا آورده و میرا به من شلیک کرد و من افتاد زمین بقیه اشو نفهمیدم بیهوش شدم و وقتی به خودم اومدم دیدم تو بیمارستان هستم و بعد چند روز متوجه شدم که سمیرا و اون پسره هر دو مردن و من دادگاهی شدم والان منتظر قصاص هستم.

این کتاب را به پدر و مادر دلسوز و مهربانم تقدیم می‌نمایم.
و همچنین مردم دیار همیشه ترک‌زبان آذربایجان غربی و مردم
عزیز ایران

تقدیر و تشکر ویژه از:

سدید مهندس میثم مهدی‌پور = مدیرعامل شرکت
سیستم تریز با نام تجاری آنا
کتابخانه الکترونیکی وی‌کیو



شرکت آنا، توسعه‌دهنده
نرم‌افزارهای آزاد و متن‌باز